

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۱۶ (پیاپی ۱۳) زمستان ۸۳

هدایت و ضلالت، جلوه ای از تساهل و تسامح اندیشی مولانا* (علمی- پژوهشی)

دکتر جلیل مشیدی

استادیار دانشگاه اراک

چکیده

از مواردی که مایه اختلاف میان جبرگرایان و معتقدان به آزادی انسان گردیده؛ آیات است که درباره هدایت و ضلالت در قرآن کریم آمده است. خداوند در قرآن، در بسیاری از موارد، ارشاد و گمراهی را به خود نسبت داده است. برخی از گروههای اسلامی، مانند اشعریان، که معتقد به خلق افعال از جانب خداوند هستند؛ از این آیات برداشت جبری نموده و معتقد شدند که خداوند در مؤمنان، هدایت و در کافران، کفر و معصیت، خلق نموده و اینها هرگز هدایت نمی شوند؛ اما معتقدان به آزادی انسان (امامیه و معتزله)، با در نظر گرفتن معانی متعدد برای هدایت و ضلالت، بگونه ای آدمی رادر گزینش راه رشد و گمراهی، مختار دانسته اند. مولانا نیز به گونه های مختلف، آزاد اندیشی خود را در زمینه های گوناگون و از جمله در درباره هدایت و اضلال، آشکار نموده است؛ آن چنان که تلویحاً روح تساهل و تسامح را به مخاطبانانش القا می کند. او معتقد است: از آن جا که هر انسانی استعداد جهت گیری بسوی خوبی را دارد؛ نمی توان حتی نسبت به کافران هم تکبر ورزید؛ چون سرانجام امور، دقیقاً مشخص نیست و در ضمن، مؤمنان هم از ضلالت و گناه در امان نیستند.

واژگان کلیدی: مولانا، تساهل و تسامح، قابلیت، ارشاد، گمراهی.

۱- مقدمه

یکی از مطالبی که دستاویز اشاعره و متابعان آنها شده و سبب اعتقاد به جبر گردیده؛ آیات هدایت و اضلال است. در قرآن کریم، خداوند، در بسیاری از موارد هدایت و ضلالت را به خود نسبت داده است. مثلاً در سوره مدثر آیه ۳۱: ((... یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء...))؛ اشاعره که معتقد به خلق افعال از جانب خداوند هستند؛ مسأله هدایت و اضلال را نیز به همین گونه توجیه کردند؛ یعنی گفتند: خداوند تنها مؤمنین را هدایت نموده و در کفار، کفر و معصیت، خلق کرده و بنابراین، آنها هرگز هدایت نخواهند شد؛ بعبارت دیگر می گویند: خداوند ((یهدی من یشاء من المومنین بلاسبب ذاتی و یضل من یشاء بلا استحقاق موجب)). (البزدوی، ۱۳۸۲، ص ۱۲۷-).

در مقابل اینها، عدلیه می گویند: هدایت و اضلال، معانی متعدّد دارند که اسناد برخی از آنها به خداوند تعالی، درست است و اسناد بعضی دیگر نادرست؛ مثلاً معانی بکار رفته در تفسیر تبیان درباره هدایت عبارت است از:

- ۱- لطف خدا. (الطوسی، ۱۴۰۹، مجلد ۸، ص ۱۶۳)
- ۲- به معنای آگاهی بر وجه مدح. (پیشین، مجلد ۴، ص ۳۸۵ و مجلد ۶، ص ۵۲۳)
- ۳- نشان دادن راه بهشت. (پیشین، مجلد ۶، ص ۵۲۳ و مجلد ۹، ص ۲۸)
- ۴- راهنمایی که شرح صدر به همراه دارد. (توسی، مجلد ۴، ص ۳۸۵)
- ۵- به معنای حکم. (پیشین، مجلد ۶، ص ۵۲۳ و مجلد ۹، ص ۲۸)
- ۶- ثواب و پاداش. (پیشین، مجلد ۴، ص ۶۷-۳۶۶)
- ۷- راهگشایی. (پیشین، مجلد ۴، ص ۲۶۶)

و معانی اضلال:

- ۱- بستن راه خیر. (پیشین)

- ۲- تشدید امتحان. (پیشین)
- ۳- حکم. (پیشین)
- ۴- نابودی. (پیشین)
- ۵- عقاب. (پیشین، مجلد ۶، ص ۳۷۹)
- ۶- خواری. (پیشین، مجلد ۳، ص ۲۸۲)
- ۷- حرمان از بهشت. (پیشین، مجلد ۶، ص ۵۳۳)
- ۸- دشواری راه. (پیشین، مجلد ۴، ص ۲۶۶)

بنابراین، خداوند تعالی هم هدایت ابتدایی دارد و دلایلش آن است که به انسانها عقل داده و بر فطرت توحیدی آفریده و پیامبران فرستاده و... و هم هدایت پاداشی دارد؛ بدین معنی که پس از عمل و ایمان، به انسانها ثواب می دهد و موجب تشویق به ادامه راه می شود (یهدی من یشاء ای یشیب من یشاء بایمانهم). اما خداوند، اضلال ابتدایی نمی کند؛ چون قبیح است و خدای حکیم از ارتکاب قبیح پاک است؛ ولی اضلال مجازاتی دارد؛ یعنی گروهی را به سبب کارهای ناشایست کیفر می دهد و هلاک می کند نه آن که گمراه کند یا کفر را در بعضی بیافریند. (محمّدی، ۱۳۷۱، ص ۳۴۳)

۲- بحث

مولوی بر خلاف اشاعره، می گوید: آن گونه نیست که خداوند هدایت^(۱) را بر بعضی و کفر را بر برخی دیگر نوشته باشد؛ بلکه در هر انسانی، زمینه ایمان و کفر، هر دو موجود است:

کاندترین یک شخص هر دو فعل هست	گاه ماهی باشد او و گاه شست
نیم او مؤمن بود نیمش گبر	نیم او حرص آوری نیمش صبر

(مثنوی ۲/۶۰۵-۶۰۴)

زان که نیم او ز عیستان بده ست و آن دگر نیمیش ز غیستان بده ست

(مثنوی ۳۰۳۵/۲ ~)

باز گوید: انسان مرکب از دو جزء است، فرشتگی و حیوانی. می تواند جزء فرشتگی اش را تقویب کند تا از ملائکه مقامش افزون شود یا از شهوات پیروی کند تا از چارپایان پست تر شود. بنابراین، مولوی بر این اعتقاد است که جنبه هدایت و ضلالت در وجود آدمی هست و با اختیار خود، در تقویت هر دو توانایی دارد:

این سوم هست آدمیزاد و بشر نیم او ز افرشته و نیمیش خر

نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل علوی بود

تا کداین غالب آید در نبرد زین دو گانه تا کداین برد نرد

(مثنوی ۱۵۰۲/۴ ~)

با آن که انسان استعداد تبدیل به نیکویی و جهت گیری به سوی هدایت را دارد؛ اگر از این

استعداد بهره نگیرد؛ از پستی خود اوست:

زان که استعداد تبدیل و نبرد بودش از پستیش آن را فوت کرد

(مثنوی ۱۵۲۷/۴ ~)

در جهان دو بانگ مخالف طنین افکنده است. بانگ هدایت خاص، پرهیزگاران را جانب حق می کشاند و بانگ اضلال، گمراهان را به حیات مادی سرگرم می کند و می فریبد: ((قد تبین الرشد من الغی)) (بقره ۲۵۶).

از جهان دو بانگ می آید به ضد تا کداین را تو باشی مستعد

آن یکی بانگش نشور اتقیا وان یکی بانگش فریب اشقییا

در جهان هر چیز چیزی می کشد کفر، کافر را و مرشد را رشد

ای خنک آن کو ز اول آن شنید
کش عقول و سمع مردان را شنید
آن یکی چون نیست با اختیار یار
لاجرم شد پهلوی فجّار، جار
(مثنوی ۱۶۲۲/۴-)

به نظر امامیه و معتزله (المفید، ۱۳۷۱ هـ. ق، ص ۸۷)، انسان، استطاعت مؤمن یا کافر شدن در آینده را دارد. ماتریدیه نیز گویند: انسان شقی، می تواند سعید گردد و بالعکس (البزودی، ۱۳۸۲ هـ، ص ۱۷۲)؛ اما اشاعره گویند: که هم خدا بر کافر تکلیف معین کرده است و هم کافر، قدرت و استطاعت ایمان آوردن ندارد (السراج، ۱۹۱۴ م، ص ۵۹ - ۵۸) و هیچگاه سعید، شقی نمی گردد و شقی هم سعید نمی شود؛ بلکه باید به پایان کار او نگریست. اگر مسلمان مرد از ابتدا سعید بوده و اگر کافر مرد، از ابتدا شقی و دشمن خدا بوده است و بدین سبب، اشاعره گویند: اگر مسلمانی مرتد شود تا نمرده حکم به بطلان عمل او، نمی شود؛ بگونه ای که اگر مسلمان گردد؛ اعمالش به جای خود محفوظ است. اما ماتریدیه می گویند اعمالش باطل می شود (السراج، ۱۹۱۴ م، ص ۱۷۲).

مولوی، نظر نخست را دارد:

هیچ کافر را به خواری منگرید
که مسلمان مردنش باشد امید
چه خبرداری ز ختم عمر او
که بگردانی از او یکباره رو
(مثنوی ۵۲/۶ - ۲۴۵۱)

ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی زاهد کند، زندیق را
(مثنوی ۱۳۱۲/۲)

ساعتی گرگی در آید در بشر
ساعتی یوسف رخی همچون قمر
(مثنوی ۱۴۲۰/۲)

جمله ((لاتخافوا)) (قسمتی از آیه ۳۰ سوره فصلت) در قرآن کریم بیانگر آن است که مؤمن هم، از ضلالت و گناه در امان نیست؛ پس باید مراقب بود:

گر همان عیبت نبود ایمن مباش بو که آن عیب از تو گردد نیز فاش
لاتخافوا از خدا نشنیده ای پس چه خود را ایمن و خوش دیده ای
سالها ابلیس نیکو نام زیست گشت رسوا، بین که او را نام چیست
(مثنوی ۳۰۳۸/۲ ~)

غزالی نیز گوید: ((می پرسى مگر مى شود که آدمی نسبت به شخص بدعتگذار یا نسبت به فاسق متظاهر به فسق تواضع کند...؟ جواب این است که بلی، به شرط آن که به اهمیّت حسن یا سوء خاتمت واقف باشی و در آن تأمل کنی. حتی نسبت به کافران هم نمی توان تکبر ورزید؛ چرا که ممکن است آن کافر مسلمان شود و مؤمن بمیرد؛ اما آن متکبر بر کفر بمیرد...)) (غزالی، ۱۹۳۹ م. مجلد ۳، کتاب ذمّ الکبر و العجب، ص ۳۴۳).

مولوی می گوید: حتی حیوانات قابلیت تربیت و هدایت دارند؛ چگونه ممکن است انسان هدایت ناپذیر باشد؟

از ره پنهان صلاح و کینه ها می رود از سینه ها در سینه ها
بل که خود از آدمی، در گاو خر می رود دانایی و علم و هنر
اسب سسک می شود رهوار و رام خرس، بازی می کند، بز هم سلام
(مثنوی ۱۴۲۱/۲ ~)

اگر هدایت و اضلال تعیین شده بود؛ حضرت رسول (ص) برای مردم درخواست هدایت نمی فرمودند:

هر زمان می گفتم از درد درون اهد قومی انهم لایعلمون
(مثنوی ۱۹۲۶/۲ ~)

کافر چون غوره است؛ اگر چه با مؤمن از یک اصل هستند، ضدیکدیگرند و لکن چون غوره پخته شود؛ یعنی کافر، مرتبه مؤمن پیدا کند و هدایت شود؛ ضدیت برطرف می شود و با مؤمن یار نیک می شود؛ اینها کافر اصلی نیستند:

غوره با انگور ضدانند لیک	چون که غوره پخته شد، شد یار نیک
غوره های نیک کایشان قابلند	از دم اهل دل آخریک دلند
سوی انگوری همی رانند تیز	تا دویی برخیزد و کین و ستیز

(مثنوی ۳۷۱۸/۲~)

اما بعضی کافران بنا به عقیده مولوی، کفرشان ازلیست. اینها کافران اصلی هستند و هدایت انبیا و اولیا را نمی پذیرند:

غوره ای کوسنگ بست و خام ماند	در ازل حق کافر اصلیش خواند
نه اخی نه نفس واحد باشد او	در شقاوت نحس ملحد باشد او

(مثنوی ۲۰/۲-۳۷۱۹)

همچنان که ذوق آن بانگ الست	در دل هر مؤمنی تا حشر هست
هر که خوابی دید از روز الست	مست باشد در ره طاعات مست
در الست آن کو چنین خوابی ندید	اندرین دنیا نشد بنده و مرید
ور بشد، اندر تردّد، صد دله	یک زمان شکرستش و سالی گله
پای پیش و پای پس در راه دین	می نهد، با صد تردّد، بی یقین

(مثنوی ۲۳۴۴/۳~)

این که مولوی گاهی کفر کافر را ازلی شمرده و گاهی کفراختیاری را مطرح نموده؛ رازبست نهانی که بیان آن موجب لغزش افهام می شود؛ بدین سبب، آن را مسکوت نهاده است:

گر بگویم آنچه او دارد نهان فتنه افهام خیزد در جهان

سرگبر کور نامذکور به
دود دوزخ از ارم مهجور به
(مثنوی ۲۲/۲ - ۳۷۲۱~)

اسباب کفر کافران غیر اصیل:

خداوند بدین سبب به کافران توجّهی ندارد که آنها به خون مردم تشنه اند، زشتیها کرده اند
و مطرود درگاه حق شده اند:

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق^(۲) زان نمی گردد اجابت را رفیق
(مثنوی ۶-۲۰۰۵)

((اخشووا^(۳))) بر زشت آواز آمده است کو زخون خلق چون سگ بود مست

اینها اگر خوی درندگی خود را رها سازند؛ می توانند به انسانیت برسند:

چون ز گرگی وارهد محرم شود چون سگ اصحاب کهف آدم شود
(مثنوی ۲۰۵۸/۲)

واگره دنبال دانستن حقیقت بروند؛ نه تنها از گمراهی توانند رهید، که می توانند به مقام
معرفت دست یابند:

علم چون آموخت سگ رست از ضلال^(۴) می کند در بیشه ها صید حلال

سگ چو عالم گشت شد چالاک زحف سگ چو عارف گشت، شد اصحاب کهف
(مثنوی ۶۴/۲ - ۲۳۶۳)

پس سبب گمراهی کافران، نادانی و عصیّت جاهلانۀ آنهاست؛ نه این که فطرت حق جویی ندارند:

کور نشناسد نه از بی چشمی است بل که از جهل است و تیره خشمی است
(مثنوی ۲/۲۳۶۶)

یا به سبب نفاق، برگوش آنها مهر نهاده شده تا نتوانند سخن حق را دریابند و هدایت شوند؛
خطاب به منافقان:

مهر بر گوش شما بنهاد حق تا به آواز خدا نارد سبق
(مثنوی ۲/۲۸۸۱)

موانع دیگر راه هدایت، آز و حرص و شهوات است:

گر نه نفس از اندرون راهت زدی ره زنان را بر تو دستی کی بُدی
زان عوان مقتضی که شهوت است دل اسیر حرص و آز و آفت است
در خیر بشنو تو این پند نکو بین جنیکم لکم اعدی عدو
(مثنوی ۳/۴۰۶۳)

عوامل اثری و پاکدامنی والدین یا عدم آن، در هدایت و گمراهی، اثری بزرگ دارد؛ خطاب
مؤمن به غیر:

دیگر آن که چشم من روشن تر است دیگر آن که خلقت من اطهر است
زان که هستم من ز اولاد حلال نه ز اولاد زنا و اهل ضلال
تو ز اولاد زنایی بی گمان تیره کژ پرد چو بد باشد کمان
(مثنوی ۴/۳۴۰۵)

کبر و غرور و خویشتن بینی هم مانع بزرگی در راه رشد و هدایت است:
میردیدی خویش را ای کم ز مور زان ندیدی آن موکل را تو کور

غرّه گشتی زین دروغین پر و بال پر و بالی کو کشد سوی و بال
پر سبک دارد، ره بالا کند چون گل آلود گرانها کند
(مثنوی ۳/۳۸۲۷)

در جایی اضلال را به شیطان نسبت داده است:
از نئی بشنو ضلال ره روان که چه شان کرد آن بلیس بد روان
(مثنوی ۱/۲۹۴۸)

اما جای دگر بر مفاد شریفه: ((ماکان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم، فاستجبتم لی
فلاتلومونی و لوموا انفسکم)) (ابراهیم ۲۱)، می گوید: شیطان تنها دعوت به بدی می کند و
نیکیها را زشت و بدیها را زیبا جلوه می دهد؛ اما نمی تواند کسی را بالاجبار گمراه کند یا
نیک را به بد مبدل سازد؛ شیطان می گوید:

نیک را چون بد کنم یزدان نی ام داعیم، من خالق ایشان نی ام
خوب را من زشت سازم؟ رب نه ام زشت را و خوب را آینه ام
(مثنوی ۲/۸۷-۲۶۸۶)

پس شیطان، صد در صد علت سقوط انسان نیست؛ تباهی، نتیجه همکاری نفس اماره با شیطان
است:

خلق مست آرزویند و هوا زان پذیریند دستان تو را
(مثنوی ۲/۲۷۴۲)

در نهایت، مولوی همه امور را به قضا نسبت می دهد و می گوید: قضا و قدر هم چون مهار محکم
نابیدایی ست که انسانها را گاه در هدایت و گاه در گمراهی می کشاند و هم اوست که غفلت را
بر انسان می گمارد تا دنیا برقرار بماند؛ چه اگر عیوب کارها بر انسان هویدا شود؛ از آن کار
می گریزد؛ چنان که کافر اگر می دید که ناهشیارانه دنبال سنگ می دود و در تسلط شیطان واقع

شده، نمی رفت؛ مثل گاوی که اگر بداند او را برای چه مقصودی علف و آب می دهند؛ هرگز راضی به خوردن آن نمی شود. پس عیوب کارها پوشیده می ماند تا آدمی با حرارت به آن کار روی می آورد و پشیمانی، حاصل آن است که از اول عیب را نمی بیند و بعد از انجام کار که اشکال را متوجه می شود؛ پشیمان می گردد. (البته پیروی از هوا و هوس، مهمترین عامل ندیدن عیوب است؛ نه این که خداوند انسان را به سوی بدی بکشاند؛ تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا):

جنبش هر کس به سوی جاذب است	جذب صادق نه چون جذب کاذب است
می روی گه گمره و گه در رشد	رشته پیدانی و آن کت می کشد
گر شدی محسوس، جذّاب و مهار	پس نماندی این جهان دارالغرار
گبر دیدی کو پی سگ می دود	سخره دیو ستنبه ^(۵) می شود
در پی او کی شدی مانند حیز	پای خود را وا کشیدی گبر نیز
گاو اگر واقف ز قصبان بدی	کی پی ایشان بدان دکان شدی؟
پس ستون این جهان خود غفلت است	چیست دولت؟ کین دوا دو بال ^(۶) است
تو به جد کاری که بگرفتی به دست	عیبش این دم بر تو پوشیده است
بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین	زو رمیدی جانت بعد المشرقین
حال کاخر زو پشیمان می شوی	گر بود این حالت اول کی دودی؟
پس پوشید اول آن بر جان ما	تا کنیم آن کار بر وفق قضا

(مثنوی ۱۳۲۲/۴ ~)

این جا مشکلی پیش می آید و آن این است که باید به قضای الهی راضی بود. آیا لازمه رضا به قضای الهی این نیست که به معاصی و فجور و کفر هم رضا بدهیم؟ غزالی صریحاً پاسخ می گوید: این سؤال ناشی از ((جهل به تأویل و غفلت از اسرار شرع)) است. مسلّم، نمی تواند و نمی باید از زشتیها و بدیها خشنود باشد؛ بلکه وظیفه اوست که در دفع آنها بکوشد. خشنودی از قضای الهی و ناخشنودی از بدیها که به قضای الهی واقع می شوند؛ به نظر غزالی تناقض ندارند. چرا که این خشم و رضا به امر واحد از جهت واحد تعلق نمی گیرند. فعل از آن جهت که به خدا منتسب می شود؛ مرضی و پسندیده است و از آن جهت که فعل عبد است؛ مبعوض و مکروه است:

کفر هم نسبت به خالق حکمت است چون به ما نسبت کنی آن آفت است

(مثنوی ۱/۱۹۹۷)

برای مثال، اگر کسی که هم دشمن زید است و هم دشمن یکی از دشمنان زید، بمیرد، زید از مرگ وی خشنود می شود و هم ناخشنود و این دو حالت معلول دو وجه حادثه است. غزالی گوید: ((همچنین معصیت و کفر دو چهره دارد: یکی آن است که فعل و اختیار الهیست و آدمی به خاطر تسلیم به مالک الملوک و رضا به فعل وی، بدان رضایت می دهد و چهره دیگرش آن است که کسب و وصف آن بنده است و علامت آن است که آن بنده در نزد خدا مغضوب است که چنین اسباب دوری و ناخشنودی بر او چیره است؛ لذا از این وجه، آن فعل را زشت و مذموم خواهد دانست....)) (غزالی ، ۱۹۳۹ م، مجلد ۴، کتاب المجّه ، ص ۳۲۵ و مجلد ۲، کتاب آداب النکاح، ص ۲۶). (کتاب المجّه ، مجلد ۴، ص ۳۲۵- کتاب آداب النکاح، مجلد ۲، ص ۲۶)

این همان راه حلیست که مولوی پسندیده و آن را در مثنوی آورده است:

دی سؤالی کرد سائل مرمرا زان که عاشق بود او بر ماجرا

گفت نکته الرضا بالكفر كفر
باز فرمود او که اندر هر قضا
نی قضای حق بود كفر و نفاق؟
ور نیم راضی، بود آن هم زیان
گفتمش این كفر، مقضی نی قضاست
زشتی خط زشتی نقاش نیست
گر کشانم بحث این را من به ساز
ذوق نکته عشق از من می رود
(مثنوی ۱۳۶۲/۳~)

این پیمبر گفت و گفت اوست مهر
مر مسلمان را رضا باید رضا
گر بدین راضی شوم باشد شقاق
پس چه چاره باشدم اندر میان؟
هست آثار قضا این كفر راست
بلکه از وی زشت را بنمودنیست
تا سؤال و تا جواب آید دراز
نقش خدمت نقش دیگر می شود^(۷)

باری، از آن جا که انسان نمی داند که اهل هدایت است یا گمراهی و نمی داند عاقبت
کارش به کجا ختم می شود؛ باید به هر حال کوشش کند:

تو نمی دانی کز این دو کیستی
چون نهی بر پشت کشتی بار را
تو نمی دانی که از هر دو کی ای
گر بگویی تا ندانم من کی ام
من در این راه ناجی ام یا غرقه ام
من نخواهم رفت این ره با گمان
هیچ بازرگانی ای ناید ز تو
(مثنوی ۳۰۸۴/۳~)

جهد کن چندان که بینی چیستی
بر تو گل می کنی آن کار را
غرقه ای اندر سفر یا ناجی ای
بر نخواهم تاخت در کشتی و یم
کشف گردان کز کدامین فرقه ام
بر امید خشک همچون دیگران
زان که در غیب است سر این دو رو

حالا که بنیاد کارها بر شاید است، حکم عقل آن است که در کار دین احتیاط کنی و با امید به رستگاری به راه بیفتی؛ زیرا کوبیدن این در فقط با امید ممکن است:

چون که بر بوک است جمله کارها کار دین اولی کز این یابی رها
نیست دستوری بدین جا قرع باب جز امید، الله اعلم بالصواب

(مثنوی ۹۲/۳-۳۰۹۱)

پس نباید ناامیدی به خود راه داد؛ چون اگر خدا بخواهد نور هدایتش در یک لحظه به سراغ انسان می آید. مگر موجودیت انسان کمتر از معادن کره خاکست که اختران آسمانی بر آنها می تابد و به آنها ارزش می بخشد. اختران آسمانی تاریکیهای فضا را بر طرف می سازند، در صورتی که اختر الهی صفات انسانی را منور می کند:

همین مشو نومید نور از آسمان حق چو خواهد می رسد در یک زمان
صد اثر در کانه از اختران می رساند قدرتش در هر زمان
اختر گردون ظلم را ناسخ است اختر حق در صفاتش راسخ است

(مثنوی ۵۱۴/۴ ~)

ختم و طبع

مولوی در تأیید این که بر بعضی ختم قلب و گوش هست و به هر حال ایمان نمی آورند، می گوید: وقتی حضرت موسی (ع) در حال ناخودآگاهی پایان کار فرعونیان را دید که هدایت پذیر نیستند، با خدا به نیایش پرداخت:

کاین همه اعجاز و کوشیدن چراست چون نخواهند این جماعت گشت راست

(مثنوی ۳۵۸۳/۴)

از حق دستوری رسید که ای موسی تو پایان بینی را کنار بگذار و از نوح (ع) پیروی کن و به پایان کار فرعونیان کاری نداشته باش؛ زیرا تو دعوت کننده راه خدایی، دستور ((یا ایها

الرسول بلغ ما انزل اليك)) (مائده / ۷۲)، بر تو متوجه است که حکمتی بس بزرگ دارد. کمترین حکمت اصرار تو در دعوت این است که لجاج و ختم قلب آنها نمودار شود و بر همه جوامع هدایت و اضلال حق آشکار گردد و بدانند که ((من يهد الله فهو المهتد و من يضل فلن تجد له وليا مرشدا)) (کهف / ۱۷) و نیز تکلیف اصحاب هدایت از گمراهان روشن شود:

امر آمد کاتباع نوح کن	ترک پایان بینی مشروح کن
زان تغافل کن چو داعی رهی	امر بلغ هست، نبود آن تهی
کمترین حکمت کز این الحاح تو	جلوه گردد آن لجاج و آن عتو
تا که ره بنمودن و اضلال حق	فاش گردد بر همه اهل فرق

(مثنوی ۳۵۸۵/۴)

می گوید: اگر مهر الهی بر چشم و گوش و دل کسی زده شود؛ اگر افلاطون هم باشد، به مرتبه پست حیوانی تنزلش خواهد داد:

مهر حق بر چشم و بر گوش و خرد	گر فلاطون است حیوانش کند
------------------------------	--------------------------

(مثنوی ۱۹۲۳/۴)

نیز گوید: هیچ کس نمی تواند درباره مهری که خداوند بر کسی نهاده؛ چاره گری کند:

آن چه داغ اوست مهر او کرده است	چاره ای بر وی نیارد برد دست
--------------------------------	-----------------------------

(مثنوی ۲۵۹۴/۳)

و نیز اگر حضرت حق تعالی گوش باطن کسی را در لوح قضا مختوم و مهور کرده باشد؛ نصیحت و موعظه بر آن نفوذ نمی کند؛ زیرا موعظه حادث است و حادث قادر بر تبدیل حکم سابق نمی باشد:

گر تو کنعانی، نداری باورم	گر دو صد چندین نصیحت پرورم
گوش کنعان کی پذیرد این کلام	که بر او مهر خدای است و ختام

کی گذارد موعظه بر مهر حق کی بگرداند حدّث حکم سبق؟
(مثنوی ۳۳۶۶/۴)

اما چون مولوی به صفات اصلی و عارضی معتقد است؛ نصایحی که می کند امید آن دارد
که بر مخاطبانش مهر ازلی نباشد و صفات بد آنها عاریتی باشد تا با پندگویی زایل شود:
لیک می گویم حدیث خوش پی ای بر امید آن که تو کنعان نی ای
(مثنوی ۳۳۶۸/۴)

پس انسانهایی که ضلالت در آنها عاریتی باشد؛ قابل هدایتند؛ اما آنان که دچار صفات
زشت ذاتی باشند؛ جز به انکار حقیقت نمی پردازند:
همچو آدم زلّتش عاریه بود لاجرم اندر زمان توبه نمود
چون که اصلی بود جرم آن بلیس ره نبودش جانب توبه نفیس
(مثنوی ۳۴۱۶/۴)

البته چون کسی نمی داند که گمراه ازلیست یا نه؛ نمی تواند به بهانه مختوم القلب بودن، خود را
به گناهان آلوده کند؛ مانند جبریان که دلهای خود را قفل زده می انگارند و آن را به خدا نسبت
می دهند:

قفل بر دلهای ما بنهاد حق کس نداند برد بر خالق سبق
نقش ما این کرد آن تصویرگر این نخواهد شد به گفت و گو دگر
قسمتی کرده است هر یک را رهی کی گهی گردد به جهدی چون کهی؟
(۲۹۰۱/۳)

بنابراین، درست است که صفاتی در موجودات هست که غیر قابل تغییرند؛ ولی صفات
دیگری نیز هستند که تغییر پذیرند و این صفات کم نیستند؛ چنان که کسی با تغییر صفات

زشت خود در نظر دیگران نیکو جلوه می کند؛ پس بسیار احتمال دارد که کفر و عصیان در کسی، صفت عارضی باشد و قابل تغییر:

انبیا گفتند کآری آفرید
و آفرید او وصفهای عارضی
سنگ را گویی که زرشو بیهده است
(مثنوی ۲۹۰۹/۳ ~)

وصفهایی که نتان زان سرکشید
که کسی مبعوض می گردد رضی
مس را گویی که زر شو راه هست ...

۳- نتیجه

در نهایت، مولوی بر این اعتقاد است که حتی آنهایی که دچار قساوت دل هستند و مهر بر قلبشان هست؛ قابل درمانند. چاره آنها عطای خداوند تبدیل کننده است. این عطا نیازی به قابلیت ندارد و موضوع قابلیت پوستیست در مقابل عطای حق که به منزله مغز است:

ز انبیا ناصحتر و خوش لهجه تر
ز آن چه کوه و سنگ در کار آمدند
آن چنان دلها که بدشان ما و من
چاره آن دل عطای تبدلی است
بل که شرط قابلیت داد اوست
(مثنوی ۱۵۳۴/۵ ~)

کی بود؟ که گرفت دمشان در حجر
می نشد بدبخت را بگشاده بند
نعتشان شد بل اشد قسوۀ
داد او را قابلیت شرط نیست
داد، لب و قابلیت هست پوست

پس باز هم جای نومیذی نیست:

ختم کرده قهر حق بر دیدها
ذره ای را بیند و خورشید نه
تا بیند ماه را بیند سها
لیک از لطف و کرم نومیذ نه
(مثنوی ۱۳/۳ - ۲۰۱۲)

پس با توجه به این که در بارگاه حق، به هیچ صورت، ناامیدی راه ندارد و خداوند درهای لطف و کرمش را پیوسته باز نهاده است؛ چگونه می توان در مورد رفتار آدمیان که برخی از آنان همدین و آیین ما نیز هستند؛ قضاوت کلی نموده و دیده تساهل و تسامح را بست؟

پی نوشتها

۱- مقصود، هدایت تشریحی ست؛ مولوی به هدایت تکوینی نیز اشاره نموده است و آن مصداق شریفه: (قال ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدای) (طه / ۵۰) است:
تو عصا کش هر که را که زندگی ست بی عصا و بی عصا کش کور کیست؟
(مثنوی / ۱ / ۳۹۲۰)

۲- به معنای آخر آواز خر.

۳- اشاره به شریفه: (قال اخسوا فیها و لا تکلمون) (مومنون / ۱۸)

۴- پیشروی، راه پیمایی.

۵- ستنبه: صورتی که از غایت زشتی و کراهت ازدیدنش هراسان باشند. (برهان). نام دیو که به خواب بترساند. (غیات).

۶- لت: کتک زدن؛ صدمه زدن (آنتدراج). مولانا باشکستن واژه ی دولت، می گوید: نیمی از کار دنیا دویدن است و نیم دیگر لت؛ حتی شاهان هم به آخر چیزی از این دنیا نمی برند (دو+ لت).

۷- استاد محمد تقی جعفری به این ابیات انتقاد و تحلیلی دارند و این مطلب را مغالطه ای لطیف از مولوی شمرده اند. (ر.ک. تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، مجلد ۷، ص ۱۵۸-

منابع و مأخذ

- ۱- البزدوی، محمد بن محمد عبدالکریم. (۱۳۸۲هـ). کتاب اصول الدین. حقه و قدم له الدكتور هانز بترلیس. القاهرة: دارالحياء الكتب الاسلاميه.
- ۲- جعفری، علامه محمد تقی. (۱۳۶۶). نقد و تحلیل و تفسیر مثنوی. تهران: انتشارات اسلامی.
- ۳- السراج الطوسی، ابونصر. (۱۹۱۴م). اللّمع فی التّصوف. تصحیح رینولدالن نیکلسون. لیدن. برلن.
- ۴- الطوسی، ابی جعفر. (۱۴۰۹هـ.ق.). التّبیان فی تفسیر القرآن. تصحیح و تحقیق احمد حیب قیصر العاملی. مکتب الاعلام الاسلامی.
- ۵- غزالی طوسی، ابوحامد محمد بن محمد. (۱۹۳۹م). احیاء علوم الدین. مصر.
- ۶- فروزانفر، بدیع الزّمان. (۱۳۶۱). احادیث مثنوی. چاپ سوم. تهران: امیر کبیر.
- ۷- گوهرین، سید صادق. (۱۳۶۲). فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. تهران: زوآر.
- ۸- محمدی، علی. (۱۳۷۱). شرح کشف المراد. چاپ دوم. قم: انتشارات دارالفکر.
- ۹- المفید، الشیخ ابو عبدالله محمد بن النعمان الحارثی. (۱۳۷۱هـ.). اوایل المقالات فی المذاهب المختارات. چاپ دوم. حواشی و مقدمه و شرح فضل الله زنجانی. تبریز: چرندابی.
- ۱۰- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۶۰). مثنوی معنوی. به همت رینولد. الف. نیکلسون. سه مجلد. تهران: انتشارات مولی.